

من؛ مسئول

آماده بودن برای جنگ مهم است. انسانی که برای امتحان به دنیا آمده، همیشه در حال جهاد است؛ روزی جهاد با دشمن و روزی جهاد با نفس. مبارز وقتی مسئولیتی هم ندارد، مبارزه را نباید از یاد ببرد. همیشه باید آماده باشد. این نوشته چنین منظوری دارد. نوعی آمادگی ذهنی را فراهم نماید، تا وقتی مسئولیتی در مبارزه فراهم شد، بی درنگ اقدام کرده و تعلل نکند. انسان انقلابی نمی تواند بی خیال باشد، او دائم دغدغه جامعه اسلامی را دارد.

خواب

چشم‌هایت تازه گرم شده است. خواب به سراغت آمده. پس از روزی پرکار. اگر چه شغل مهمی نداری، اما کار مهمی داری؛ به بهترین وجه انجام دادن کار! انسانی که اهلیت داشته باشد، هر کاری را، حتی ساده‌ترین، تلاشش این‌که به درست‌ترین صورت انجامش دهد. این مهم‌ترین کار اوست. خسته است. آمده که بخوابد.

مزاحم

تلفن زنگ می‌زند، در همان لحظات اول. گوشی را با بی‌حوصلگی بر می‌دارد. انتظار خبر مهمی را ندارد. معمولاً تبلیغات است؛ چهار شماره آخر این سیم‌کارت مثل شماره شماس، می‌خواهید بخرید؟! دستگاه هشدار نشت گاز نمی‌خواهید؟! کپسول آتش‌نشانی برای خودروی خودتان؟! بیمه شما رو به اتمام است، نمی‌آیید بیمه کنید؟!

صاعقه

اما هیچکدام نیست، از این‌ها. یک فرد مهم پشت خط است. فردی مهم‌تر از هر مهمی. مهم‌ترینی که تصوّرش برایت ممکن است: «شما از این لحظه مسئولی!». برای همین تماس گرفته. شما را پیدا کرده، شایسته برای خدمت به نظام اسلامی؛ انقلاب. کار مهمی که بر دوش تو نهاده. کاری که اکنون «تو» باید انجامش دهی. آیا آماده‌ای؟!

عشق

دوست داریم، همه‌مان. همه ما عاشق مسئولیت هستیم. همه دوست داریم منصبی مهم در نظام اسلامی بر عهده داشته باشیم. آن‌هایی‌مان که دنیاپرستیم، برای جاه‌طلبی، تا ارضا شود، تمام نیازهای غیراساسی‌مان. و آن‌هایی از ما که خداپرستیم، برای خدمت، تا بیشتر به اسلام عزیز خدمت نماییم، به قاطبه مسلمانان، به جامعه اسلامی که خدا را عبادت کرده باشیم، تا در نظر او بیشتر جلوه کنیم، تا خدا از ما راضی‌تر شود.

ناممکن

اما می‌دانی نمی‌شود. تو آگاهی. نظام اداری کشور را. ساختاری که با آن مواجهی. پیچیدگی‌های غربی آن را. قوانینی که از اعصار گذشته باقی‌مانده، فرهنگی که اجازه کار به تو نمی‌دهد. فتیله‌پیچ تحویل بوروکراسی بی‌محصول. راندمان و بهره‌وری ندارد. می‌دانی نمی‌شود. نمی‌توانی یعنی. کاری که تو در نظر داری، با این سیستم نمی‌شود.

شرط

نه این که نشود، سخت است. تصمیمات تو پشتیبان می‌خواهد. انقلابی که بخواهی عمل کنی، بخشی از سازمان روبه‌روی توست، همان بخش قدرتمند آن. آن‌هایی که در مناصب قدرت و ثروت نشسته‌اند. تضمین می‌خواهی و از همین رو شرط می‌گذاری. شرطی که معمولاً نمی‌شود. قبول نمی‌کنند. اما می‌گویی. آن‌چه برای تحول سازمان نیاز داری.

ابوعطا

استثناء است دیگر. این بار شده. با شرط تو موافقت می‌کنند. تمام آن‌چه می‌خواهی را. بلکه هم بیشتر. بن‌بست اثر خود را گذاشته، فشارها افزایش یافته، آگاهی هم. می‌دانند که راه یکی‌ست، از اشرافی‌گری هم نمی‌گذرد. چاره ندارند. مجبورند از همین مسیر بروند. و تو هستی که در مسیرشان قرار گرفته‌ای، به هر دلیلی. با تمام شرایط تو کنار آمده‌اند، جبر زمانه گاهی وادار می‌سازد.

کاسه

روز نخست. پذیرفته‌ای. جزاء شرط حادث شده. نامرد نیستی که. تکلیف را هم می‌شناسی. حالا چه کنم؟! برنامه دارم؟! شناخت دارم؟! بله، قصد و اراده دارم، بر تغییر، بر اصلاح، بر رشد و پیشرفت دستگاهی که مسئول آن شده‌ام. ولی کجایش؟! از کجا درست می‌شود؟! کجایش دقیقاً خراب است؟! کارشناس این کار هستم؟! تخصص؟! تا به حال پشت فرمان هواپیما نشسته‌ای؟! چند هزار کلید پیش روی توست؟!

ریسک

من ماجراجویم. نبود که انقلابی نمی‌شد. اهل خطر کردن. من قصد و اراده دارم، مگر همین کافی نیست؟! برای مدیریت سازمان چیزی بیش از این لازم است؟! می‌خواهم مبارزه کنم. می‌خواهم اصلاح کنم. مشکلات را رفع نمایم، تا مستضعفین را به حق و حقوق خود برسانم. برای جهاد چیزی جز جهادگری لازم است؟!

آشوب

برای درست کردن باید خراب کرد. من مسئول سازمانی شده‌ام که می‌دانم خراب است. همه‌مان می‌دانیم. اگر سالم بود که بهره‌وری‌اش چنین نبود. آن‌همه بودجه در حلقوم بروکراتیک آن ریخته می‌شود، هر سال، نتیجه چیست؟! گزارش‌های رنگی ولی غیرواقعی! اتفاقی که قرار بوده بیافتد نیافتاده و آن‌چه اتفاق افتاده، قرار نبوده! پایین را بالا می‌برم و بالا را پایین، جاها را که عوض کنی، ساختار عوض می‌شود؟! تنها نظم بر هم می‌ریزد و همان اندکی هم که بود متوقف می‌شود. زیاد دوام نمی‌آورم و کنارم می‌گذارند، هیچ کس بی‌نظمی را بر نمی‌تابد.

ندامت

آری، من انقلابی هستم، ولی تجارب دیگران را یاد گرفته‌ام. می‌دانم نظم یک سیستم را که بر هم بزنی، مثل انگشت کردن در پریز برق است، اولین نفری که پرت می‌شود خودت هستی! قطعات یک دستگاه اداری با نظم در کنار هم چیده شده، حتی اگر محصولی که من می‌خواهم خروجی نمی‌دهد، در کنار هم سال‌هاست که کار می‌کند. چرخ‌دنده‌هایش جا افتاده و نرم شده‌اند. جابه‌جا شوند، از کار می‌افتند.

کوچ

وقتی نتوانی دست به سیستم بزنی، ولی بخواهی کاری درست انجام دهی، به چه نیاز داری؟! با ساختاری جدید. من یک سیستم تازه می‌سازم. کجا؟! بیرون از سازمان که نمی‌توانم. من فقط این‌جا مسئولم. پس در همین سازمان، بخش‌های تازه‌ای بر پا می‌کنم. نیروهای جدید از بیرون می‌آورم، همه انقلابی و اهل ریسک، جوان و تازه‌نفس، شوری

به پا می‌شود و کلی نیروی کار اضافه می‌شود. چارت سازمان را توسعه داده‌ام، فقط همین. یعنی اختیارش را ندارم؟!

میان‌بر

دور زدن روش تازه‌ای نیست. بارها آزموده شده. هر کسی که سر کار آمده. حضرت امام راحل (ره) مگر نهادهای فراوانی تأسیس نفرمودند؟ همان اوان انقلاب. تا کارها رله شود و روی دور بیافتد. سازمانی درون سازمان شکل می‌گیرد. وقتی به ساختار فعلی بی‌اعتمادم، خُب ساختار خودم را می‌سازم. مثلاً مشاورین جوان می‌گذارم تا معاون‌ها را دور بزنند. ارتباطات مردمی راه می‌اندازم تا روابط عمومی سازمان را دور بزنند. دبیرخانه ویژه درست می‌کنم تا دبیرخانه فعلی را دور بزنم. از این به بعد من دو تا سازمان را اداره می‌کنم، یکی مال خودم و یکی مال آن‌ها.

قدرت

سازمان من باید قوی‌تر باشد. نباشد که نمی‌تواند دور بزند و پیش بیافتد. اختیارات ویژه لازم است. کمی فراتر از قانون باید برود. اصلاً فراقانونی لازمه انقلابی بودن است. نیست؟! نهضت که در قانون جا نمی‌شود، می‌شود؟! دوران طاغوت شد که حالا بشود؟! آدمی که من در نهاد میان‌بر می‌گذارم باید واجد اختیاراتی فراتر از آدمی باشد که از قبل بوده، هنوز هم هست، در ساختار کهنه. اما قانون اجازه نمی‌دهد. لازم است قانون را هم دور بزنم. یادتان که نرفته، شرطی که برای دعوت‌کننده گذاشتم. پس کجا قرار است تضمینش به کارم آید؟!

فساد

خیر، قبول نیست. نام این بخش را فساد نگذارید. من ناگزیر به «انحراف بودجه» هستم. دو سازمان دارم خُب. اولی بودجه خود را دارد. دومی که ندارد. مجبورم چهار تا کار از آن طرف کم کنم، بودجه‌اش را صرف اختیارات ویژه در این طرف نمایم. مدیری که شبانه زنگ زدم و صاعقه‌وار مسئولش ساختم. او نیز از من تضمین حمایت گرفته. بودجه می‌خواهد. البته من هم تضمین دارم. اگر قرار بر بازرسی باشد، مگر من شرط نگذاشتم روز اول؟! اصلاً قرارمان این بود که دستم باز باشد. نبود؟!

تنفّر

اشتباه می‌کنند. از خودشان باید بدشان بیاید. مگر من باعث شدم ناکارآمد باشند. بخش کهنه سازمان از من متنفّر شده‌اند؟ فقط به خاطر این که موازی‌شان سازمانی راه انداخته‌ام قوی‌تر؟! خُب اگر عرضه داشتند دُرست کار می‌کردند تا ناچار به دور زدن نشوم. آن‌ها دیگر همان مقدار قبلی هم کار نمی‌کنند. زود می‌فهمند که در سازمان توقعی از آن‌ها نیست. همین که ساعت بزنند و صدایشان در نیاید و کارمند خوبی باشند کافی‌ست.

چرا

واقعاً چرا؟! نه، واقعاً چرا؟! این‌هایی که اعتماد داشتم چرا؟! تیمی که کوچ دادم درون سازمان و تمام روندها را کوتاه کرده بودم؟ تمام میان‌برهایم؟ این‌ها چرا به چریدن روی آوردند؟! چرا آن‌ها؟! پول‌پرستی؟! آن‌ها هم دیگر کار نمی‌کنند. راندمان پایین آمده و رکود هر دو سازمان را گرفته. اگر قرار به تأثیر کمال هم‌نشین بود، چرا سازمان کهنه پرکار نشد؟ باید سازمان تازه‌تأسیس من کم‌کاری را از سازمان کهنه یاد بگیرد؟!

فرود

من هرگز سقوط نمی‌کنم. حتی در بدترین شرایط. حتی وقتی هر دو سازمانم گند زده‌اند. منی که با تضمین وارد شده‌ام، روزی که شرط گذاشتم و مقبول شدم، من که سقوط نمی‌کنم. فقط آرام آرام فرود می‌آیم. با احترام و ادب هم. می‌دانم که دیگر در این سازمان جایی ندارم. او هم فهمیده است. کسی که مرا منصوب کرده. دیده که چطور هر دو

سازمان تمرّد کرده. اولی که خُب از اول هم خراب بوده. دومی هم...

مقصر

آری، آدم‌های منافقی بودند. تظاهر می‌کردند انقلابی‌اند. من هم فریب ظاهرشان را خوردم. جاه‌طلب بودند و دنبال پول. نه این‌که انتخاب من اشتباه بوده، آن‌ها بد تظاهر کرده بودند. خود را جا زده بودند. همه اشتباهات تقصیر آن‌هاست. همیشه تقصیر آن‌هاست. من مسئول هستم. من که کاری انجام ندادم اصلاً تا اشتباه باشد. من فقط تشخیص دادم و منصوب کردم. آن هم از روی ظاهر افراد. مگر ما مکلف به ظاهر نیستیم؟! این را که همه فقها قبول دارند.

روند

این یک پروژه نیست که تمام شود. یک پروسه است. روندی‌ست که هر روز ادامه دارد. هر ساعت، هر لحظه که یک انتصاب جدید انجام می‌شود. همه‌مان هم می‌بینیم و می‌دانیم. همه هم زیردستی‌ها را مقصر می‌دانند. مسئول که تقصیری ندارد. او بهترین بوده و هست. جایش هم در رأس سازمانی دیگر. چسبندگی دارد لامصب. قدرت را عرض می‌کنم. بالا که بروی دیگر پایین ندارد. فقط جای عوض می‌شود. مکان ریاست. عین قانون بقای ماده و انرژی. از حالتی به حالتی دیگر. نماینده مجلس هم دیگر نباشی، وزیر هم، استاندار هم، حتی ریاست جمهوریت هم تمام شود، نماینده سابق که هستی، وزیر سابق، رئیس جمهور سابق، حتی اسبق. این‌جا بود که فهمیدم مشتقی که در اصول می‌گفتم در «ما انقضی عنه المبدأ» هم حقیقت است. همیشه بوده و هست!

حساب

ما آدمیم. انسان اشتباه می‌کند. اما اشتباه صُدفه است. دائمی که شد علت می‌خواهد. دیگر صدفه نیست. پدیده است. عواملی دارد و آثاری. معلول می‌شود. حساب و کتاب پیدا می‌کند. دو کلمه که با خودمان خلوت کنیم و حرف حساب بزنیم، می‌یابیم که خطا تکرار نمی‌شود. عوامل خطاست که سبب تکرار خطا شده است. آن عامل کجاست؟

اپیدمی

یک وقت همه بیمارند. توقّعی نیست. اما نبودند. فقط بعضی. ولی گرفتند، آن‌هایی هم که تازه آمده بودند. اصلاً این چه ماجرای است؟! نکند صندلی‌ها خرابند. چرا هر کسی روی آن‌ها می‌نشیند، دو روز بعد فاسد می‌شود؛ دنیاپرست، جاه‌طلب، دروغگو، گزارش‌ساز و چه و چه؟! قطعاً بیماری بدوی نبوده، بعداً حاصل شده، از کجا؟! کجای سازمان مخفی شده است، ویروسی که چنین واگیر دارد؟! مسئولین را هم می‌گیرد!

ساختار

چیزی در سازمان نیست. میز و صندلی که در خانه هم پیدا می‌شود. چیزی که در اداره هست، در سازمان هست، ساختار است. اگر عاملی باشد و بیماری جاه‌طلبی پدید می‌آورد، کم‌کاری، آن را باید در ساختار سازمان جستجو کرد. سازمان‌مان اسلامی نیست. قوانین اداری و اجرایی. کجایش دقیقاً؟!

فاصله طبقاتی

امروز همه سازمان‌ها طبقاتی‌اند. آن‌همه دعوا سر همین مگر نبود؟! چقدر اعلامیه دادیم و شعار و حرف زدیم، تا نظام‌مان دیگر طبقاتی نباشد، پیش از انقلاب و اوایل آن. قرار بود اشرافی نباشند و پایین و بالا نشود. الگوی مصرف یکی باشد. رئیس جوجه‌کباب نخورد و کارمند قرمه‌سبزی. قرارمان این نبود؟! چه شد که نشد؟!

حرص

فاصله طبقاتی یعنی تفاوت در الگوی مصرف. اختلاف در الگوی مصرف عامل پُرکاریست. در کشورهای غربی این طور است. حرص عامل حرکت است. وقتی وارد اتاق رئیس می شود، سه برابر اتاق کار خودش، میزی درازتر، صندلی ای بلندتر، اصلاً اتاق رئیس در همه ادارات بالاترین طبقه سازمان، نه تنها دور از دسترس که نشانگر برتری طبقه ای بر طبقه ای دیگر. همه این ها برای چه؟! تا تحقیر شود. که حرص در او موتور محرکه باشد. تا از تحقیر در آید، با چه؟! با تلاش بیشتر.

تضاد

این در ایران کار نکرد. زمان شاه نکرد که انقلاب شد. مردم تحمل نکردند. شیعه چنین فاصله ای را نمی پذیرد. آخرین شاه ایران تازه داشت نظام اداری غربی را حاکم می کرد. اصل چهار ترومن را به ایران کشانده بود، برنامه و بودجه راه انداخته، قوانین استخدامی تدوین شد. ملت برنتابید. آمادگی برای انقلاب. بعد از آن هم نشد. مردمی که قدرت بر تغییر نظام طاغوت پیدا کردند، جرأت، گستاخ شدند؛ ما می توانیم، این ها دیگر برای عدالت جنگیده اند، باز هم می توانند، زیر بار تحقیر نمی روند.

اسراف

اسراف این طور در کشور نهادینه شد. رئیس الگوی مصرف ریاست داشت. معاون نپذیرفت. عدالت شعار انقلاب بوده، پیش از آن شعار شیعه، علوی (ع) بودن و حسینی (ع) بودن یعنی همین. اصل بر برابریست. معاون هم همان خودروی رئیس را خرید. رئیس اکنون برنافت. اگر الگوی مصرف من و معاون یکی باشد، فرمان پذیری سازمان کاهش می یابد و حرص بر کار کم می شود، تلاش اندک، بهره وری به فنا. ناچار از ۴۰۵ به زانیا رفت. و هلم جرأ. تا پایین سازمان. طرف وام هم شده می گرفت، یک دست مبل خانه اش را، فرشش را، تا تحقیر نشود. اسراف شد.

قانون

ایراد در ساختار اداریست. ساختاری که در غرب طراحی شده دو بیست سال سابقه رفتار ظالمانه دارد. مارکس هم در زمان خود، تحلیل مفصلی از نظام کارخانه ها در انگلستان، ثابت می کند چطور حرص عمل می کند و تحقیر سبب افزایش کارآمدی سازمان می گردد. او حتی تأسیس دانشگاه ها را هم در مسیر نیاز کارخانه ها نشان می دهد. قوانین استخدامی هم همین طور. قانون، غربی طراحی شده. قبل از انقلاب. تغییر هم نکرده. مجلس ما هم پذیرفته، قوانینی را که جایی در اسلام ندارند و با عدالت اسلامی در تعارض. مدیر یک ساعت کارش با یک ساعت کار کارگر چه فرقی دارد؟! کدام بیشتر کار می کند؟! کدام بیشتر دریافت می کند؟! کدام واقعاً حق بیشتری دارد؟!

انقلاب

من مسئولم. از نوع انقلابی آن. من می خواهم کار درست را انجام دهم. من نمی خواهم سازمان را بر هم بزنم. من نمی خواهم با دور زدن، هم بر هزینه های سازمان بیافزایم، هم تنفر ایجاد کنم، هم انسان های جدیدی را درگیر جاه طلبی کنم. سازمان من همه را فاسد می کند. زیرا دو بال تحقیر و حرص دارد. با این دو بال، دنیاپرستی را به صورت ساختاری نهادینه می نماید، حتی در دین دارترین آدم های من. من رفتارم باید انقلابی باشد و در ساختار انقلاب کنم. وقتی مجلس تفهیمیده و قانون را اصلاح نکرده، من که تفهیمیده ام، ساختار خود را اصلاح می نمایم.

رأس

تغییر از بالای سازمان آغاز می شود. مصرف مدیریت کاهش می یابد. اتاق خودم را می دهم به یک مشت کارمند زیرزمین، من می آیم دم در. اولین کاری که می کنم یک پیام است، به تمام اعضای سازمان کهنه؛ من آمده ام تا تغییر دهم،

اول خودم را، بعد شما را. اتاق، میز، صندلی، خودرو و حمل و نقل و همه چیز من در سازمان باید در حد پایین‌ترین کارمند باشد. تغییر از رأس آغاز می‌شود.

ارتباط

در اتاق باز نباشد؟! نمی‌شود هر کسی که می‌خواهد بیاید و مرا ببیند؟! در جلسه هستم و کارهای مدیریتی؟! قبول. گاهی نمی‌شود. ولی دو ساعت در روزم را خالی کنم برای ارتباط عمومی. هر کسی که خواست. در اتاق خودم اگر نمی‌شود، بعد از نماز ظهر و عصر، دو ساعت در نمازخانه می‌نشینم. بیکار بیکار. فقط برای ملاقات عمومی. هر کسی که خواست، کارمند یا ارباب رجوع. آگهی و اطلاع‌رسانی هم نمی‌خواهد، دو روز بعد از نماز بنشینم، همه می‌فهمند. خبردار می‌شوند. به هم می‌گویند: رئیس را می‌خواهی، فلان ساعت برو نماز!

خلوت

شلوغ می‌شود؟! نمی‌توانم پاسخ همه را بدهم؟! تا چند روز؟! مگر مردم چقدر کار دارند؟! بله، انباشته شده. سال‌هاست کارها و تصمیمات. شکایت‌ها، حرف‌ها و نقل‌ها و اعتراضات. البته که روزهای اول هرکی هرکی می‌شود. هرج و مرجی به راه می‌افتد و همه می‌خواهند حرف خود را به من برسانند. به گوش من. اما چند روز بعد، تمام می‌شود. وقتی بفهمند همیشه هستم. وقتی یقین کنند تظاهر نیست و موقتی. وقتی هر روز هر روز دو ساعت وقت عمومی داشته باشم، عجله نمی‌کنند. با خود می‌گویند: حالا امروز نرسیدم، فردا می‌روم پیش رئیس و شکایت می‌کنم.

اختیار

من مسئولم. مسئول که کار نمی‌کند. کار را کارمند می‌کند. من فقط ارجاع می‌دهم. دو ساعتی که عمومی هستم، هر کاری را به بخش خودش ارجاع می‌دهم. نوشتن و پاراف هم نمی‌کنم، تا سیستم را دور نزده باشم. فقط حرف می‌زنم. همین کافیست. ساختار سازمان را به حرکت می‌اندازد: «به ما گفته‌اند فلان کار را انجام بده، حالا هزینه‌اش را مالی پرداخت نمی‌کند!» - نگران نباش! برو بخش مالی، پیش فلان شخص، این مدارک را نشان بده، او طبق بند فلان آئین‌نامه بایستی مبلغ را پرداخت کند. اگر کارمندانم اختیار داشته باشند، اگر توییح نشوند، در مسئولیتی که دارند، جرأت پیدا می‌کنند و کار انجام می‌دهند. زیرا می‌دانند بعداً یقه‌شان را نمی‌گیرم که چرا طبق ضوابط عمل کرده‌اند. روابط که نباشد، اختیار داشته باشند، وظیفه‌شناس هم می‌شوند. کار پیش می‌رود.

زهد

ساده‌زیستی باید ارزش شود. پایین آمدن الگوی مصرف. معاون من اگر جوجه‌کباب خورد باید خجالت بکشد. باید حس شرمندگی داشته باشد. درست مثل اول انقلاب. درست قبل از دادگاه کرباسچی. درست مثل زمانی که هنوز هاشمی نظریه «مانور تجمل» خود را از منبر نماز جمعه ارائه نکرده بود. زهد باید افتخار شود در سازمان. آن روز است که سازمان راه می‌افتاد. راندمان بالا می‌رود و جهادی می‌شود. آن روز است که کارمند به حقوق کم خود راضی می‌شود و بیشتر کار می‌کند، تا بیشتر خدمت کند.

بنیاد

ساختار باید اصلاح شود. بنیاد یک سازمان است. اگر اسلامی شود، ساختار اسلامی، مدیریت اسلامی شکل می‌گیرد. بدون آن کفر است. ساختار کفر را محمدرضا آورد به این کشور، با سازمان برنامه و بودجه‌ای که تمام مدیران ارشد آن آمریکایی بودند؛ مستشار. قانون ساختند و انقلاب هم، هر چه تلاش کرد، ولی این را چون نفهمید، تغییر نداد. باورشان شده بود که این بنیاد درست است؛ این که مدیر حق بیشتری دارد و حقوق ساعتی او چند برابر کارمند است. این امری که کاملاً واضح‌البطلان است، خیال کردند واضح است در صحّت. به دلیل عادت. همه‌مان فقط عادت کرده‌ایم که حقوق

مدیر باید بیشتر باشد. رجایی حقوق وزیر را با کارمند مساوی کرد. اول هم خودش. شهید شد. قانون عوض نشد. بنیاد ساختار اداری تغییر نکرد. نکند نمی‌شود. اسلامی نخواهد شد.

نتیجه

ساختار که اسلامی نشود، کفر است. و من مسئول. من مسئول یک سازمان کافر. ساختاری که قوانین و ضوابط کفر در آن پیچیده، در تمام لایه‌هایش. هر لحظه یکی تحقیر می‌شود و یک تکریم. ولی نه بر اساس تقوا، بر اساس الگوی مصرف؛ می‌خواهی تحقیر نشوی، بیشتر جان بکن، بلکه معاون بشوی و حقوقت افزایش یابد، نهارت را مفتی برایت بیاورند، مجبور نباشی در صف بایستی، پول غذایت را هم بدهی، تهش هم چه بخوری؟! اولین نفری که درآمد مسلمانان را تغییر داد، غیر یکسان کرد، در تاریخ آمده که خلیفه دوم بود. حتی در زمان خلیفه اول هم بیت‌المال مساوی تقسیم می‌شد. استاندار یا کارگر، همه برابر. ما طرف علی (ع) نباشیم، الگوی مصرف سازمان را مساوی نکنیم، طرف خلیفه دومیم. چه بخواهیم و چه نخواهیم، اولین تغییر در سازمان، برابری‌ست. تو سازمانت را برابر کن، الگوی مصرف را، بین چه راندمانی پیدا می‌کنی، همه چیزت اسلامی می‌شود. خیلی اتفاقات عجیبی می‌افتد، درست مثل اول انقلاب. □

فهرست واژگان کلیدی

خواب	آشوب	مقصر	قانون
مزاحم	ندامت	روند	انقلاب
صاعقه	کوچ	حساب	رأس
عشق	میان‌بر	اپیدمی	ارتباط
ناممکن	قدرت	ساختار	خلوت
شرط	فساد	فاصله طبقاتی	اختیار
ابوعطا	تنفر	حرص	زهد
کاسه	چرا	تضاد	بنیاد
ریسک	فرود	اسراف	نتیجه

سیدمهدی موسوی موشح

۱۳ صفرالمظفر سنه ۱۴۴۰

قم المقدسة